

زنان در سلامت و بیماری

زیر نظر دایان کجرویک متخصص روان پزشکی در امور زنان
ترجمه دکتر منیره احمدسلطانی، میترا احمدسلطانی

«داشتن این کتاب یک ضرورت برای هر خانواده است»

برخی از مسائل مطرح شده در این کتاب عبارتند از :

- | | |
|---|---------------------------------|
| ✓ سلامت و بیماری و مفاهیم آنها | ✓ سرطان و دیگر بیماریها در زنان |
| ✓ نازایی | ✓ از دست دادن فرزند |
| ✓ اعتیاد | ✓ جنس گرایی |
| ✓ نقش درآمد در زندگی زنان | ✓ ضرب و شتم زنان و کودکان |
| ✓ قربانیان تجاوز | ✓ چاقی |
| ✓ درد در زنان | ✓ یائسگی |
| ✓ هیستروکتومی | ✓ طلاق و افسردگی |
| ✓ بیوگی و مرگ همسر | ✓ بچه دار شدن |
| ✓ تأثیر عوامل اجتماعی، زیستی و روانی بر سلامت | |

فروش کتابفروشی‌های معتبر تهران و شهرستان

نشر آینه: تهران، خیابان انقلاب، کوچه دانشگاه، کوچه آشتیانی، پلاک ۵ - تلفن: ۶۴۶۳۱۱۱

انستیتو زیبایی **رابطه** پاک کردن آرایش دائم یا ترمیم ابرو
اثر آرایش دائم صورت انجام داده‌اند که از رنگ و مدل آن ناراضی
هستید با ما تماس بگیرید.
ترمیم ابرو با تضمین چند ساله بدون درد فقط با یک جلسه
آرایش رنگم عروس فقط با ۲۰ هزار تومان
تدریس موارد فوق ۲۵۵۹۳۱۹ خانم شاهین

باروش استاندارد آموزشی وزارت کار
آموزشگاه خیاطی ایرانیان
به مدیریت خانم بیگلری
آماده آموزش با پنج متد بین‌المللی و با جدیدترین روشهای اروپا می‌باشد.
«مدرک رسمی داده می‌شود»
شایسته ویژه کارمندان دایر می‌باشد
تلفن: ۶۴۹۹۱۲۸

آموزشگاه آشپزی و شیرینی پزی
پروین دخت
با امتیاز رسمی از وزارت
کار و امور اجتماعی
با تضمین یادگیری و اخذ دیپلم
با کدهای بین‌المللی
تهران پارس ۷۸۷۸۲۸۸

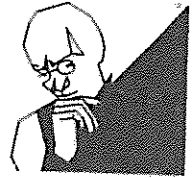
تدریس خصوصی
پیانو
توسط استاد خانم
۲۰۰۵۹۵۲

دو جلسه (تضمینی)
آموزشهای کامل پاکسازی پوست - ویتامینه
کاشت ناخن دائمی اپوئیش همه کاره - آرایش دائم
رنگ مژه - فرمژه و الکتروویز
کلیه وسایل مورد نیاز به قیمت مناسب عرضه می‌گردد.
۴۶۴۱۸۴۲

آرایش زیبایی سماء
گرم و آرایش عروس - ترمیم ابرو - لب - چشم -
کاشت ناخن - فرورنگ مژه - اکتر و لیزر (سوزاندن موهای زائد)
کلیه خدمات آرایشی و لاغری - تنظیم سایز
آموزش موارد فوق ۸۶۵۷۹۰ خانم کیانی

تدریس خصوصی
زبان انگلیسی
مکالمه - گرامر - کنکور
ویژه دانشجویان و بانوان
به همراه CD های
آموزشی و فیلم و نوار
۸۰۸۳۰۱۵

آموزشگاه شیرینی،
آشپزی و شمع‌سازی
پاپون
صادقیه غرب
میدان نور، ۶۶۷۳۷۰۷
دوم شرقی،
پلاک ۱، ۶۰۸۴۹۴۴



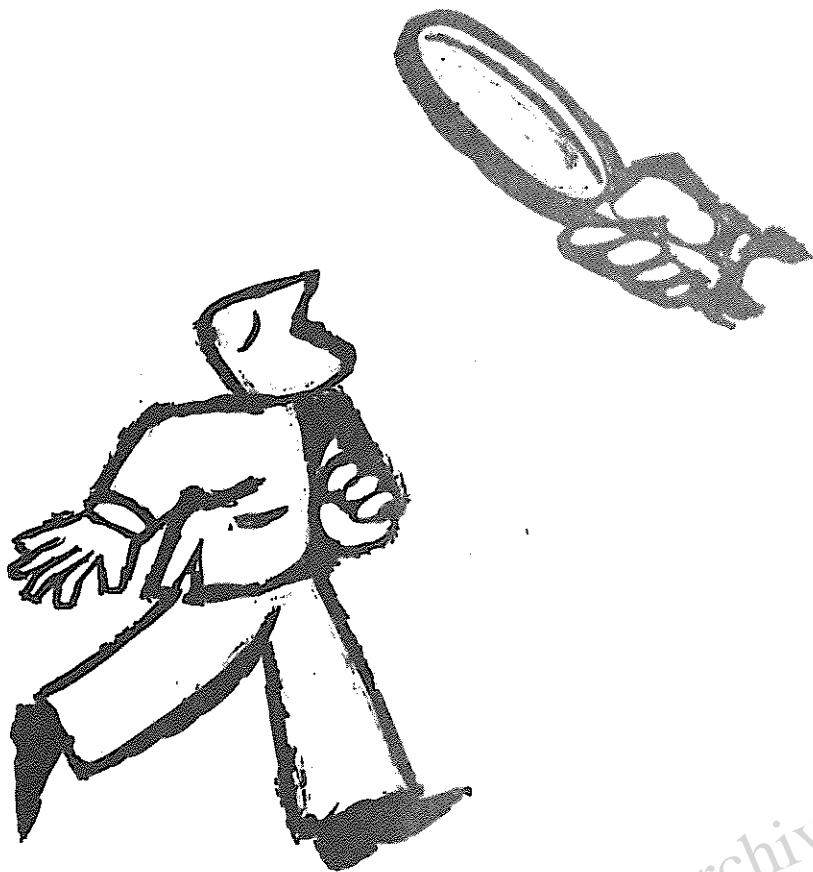
«زنان» جریده سرزندگی است یا دل مردگی؟!



مجله شما محاسن زیادی دارد که خود بهتر از هر کس به آن واقفید. ما و شما عادت نداریم از یکدیگر تعریف کنیم، چرا که انتقاد را مفیدتر می دانسته و می دانیم. بگذارید اول از معروفترین ضعف مجله تان بگویم و آن هم «خاکستری بودن» آن است. بارها دیده و شنیده ام که افراد عادی متعادل گفته اند از خواندن مجله شما احساس تیرگی، ناامیدی، ... و خلاصه احساسی ناخوشایند به آنها دست داده است. در میان این افراد زنان بسیاری هم هستند. نگویید که این واقعیت زندگی زنان است، چون نیست. می دانم که در طول تاریخ بر زن ستم های بسیار رفته، چنان که بر مرد هم؛ و قبول دارم که زنان ما محروم تر از مردان ما بوده اند، قبول ... اما این نه همه حقیقت است و نه راهی مؤثر برای درمان دردها. تلخی را با شیرینی خنثی می کنند و سختی و درشتی را با نرمش. شاید پس از قرن ها تجربه روان شناختی و جامعه شناختی بشر، هیچ کس امروزه نگوید که یأس محرکی قوی تر از امید است. بهبود زندگی زنان نیز از این قاعده مستثنی نیست. من و شما زنان زیادی را می شناسیم که خشونت مردانه را با مهر و لطافت زنانه درمان کرده اند ولی مردانی که مقهور صلابت زنانه شده باشند زیاد نیستند. آیا این راز و رمز طبیعت نیست؟ از بعضی دست اندرکاران مجله زنان شنیده ایم که «مردم فکر می کنند ما با همسرانمان مشکل داریم» و من چون شما می دانم که این گونه نیست. اما راستی این تصویر و تصور تأمل برانگیز نیست؟ البته راحت ترین پاسخ این است که از موارد خلاف این عقیده شاهد بیابید و بگویید که شیوه انتقادی را می پسندید، یا باز هم از تیره روزی زنان این مرزوبوم، که من آن را درک نمی کنم، بگویید. اما یادتان باشد در کشور ما در برخوردی مستقیم معمولاً تعریف هاست که به ما منتقل می شود و انگهی سخن من در این باب اصلاً

شما مرا نیک می شناسید، پس به معرفی ام نیازی نیست. خوانندگان عزیز نیز از دانستن نام من طرفی بر نمی بندند اما لایذ، به قرینه نشان تصویری این صفحه، پیشاپیش تصویر مردی اندیشناک و مغموم از نگارنده در ذهن آفریده اند که خود معارفای کامل از نوع مرسوم در زنان است. ولی من می گویم ذهنیت خود را از حجاب جنسیت رها کنم و از منظری عقلانی، البته آمیخته با احساساتی که هم از تأثیر مستقیم مجله شما بر این خواننده به وجود آمده و هم حاصل گفت و شنودهایی با دیگر خوانندگان مجله است، چند کلمه ای با شما بگویم.

راستش این است که این چند کلمه را خیلی با میل نمی گویم؛ مدت هاست که از گفتن خسته ام، از نوشتن هایی که شبیه گفتن است هم. شاید چون که سال هاست در احاطه گفت و شنودهای بی حاصلیم و اگر نبود گل سخنی که گه گاه می شکفد و بانگ مرغان را برمی خیزاند، سر زلف سخن شانه نشده باقی می ماند. اگر هنوز هم گاهی در بحث و جدلی شرکت می کنم، بیشتر از سر عادت به پر حرفی است، نه از سر ذوق. بگذریم. اگر می دانستم که باید این سطور را در زنان نگاشت، پیش از گشایش صفحه ای به نام «مردان» این کار را می کردم، چرا که برای مجله ای که «هدف خود را تلاش در جهت بهبود اوضاع اجتماعی زنان می داند»^۱ داشتن رویکردی «زن مدارانه» به همه مسائل اجتماعی (در مقابل «انسان گرایانه») را نوعی کاستی در بینش جامعه شناختی و روش مصلحتانه اجتماعی به شمار می آورم. راستی چه قدر بد است که، بعد از ۴۳ شماره، نقل نامه ها یا گفته های مردان، واقعاً، قدمی در جهت آزاداندیشی و پرهیز از یکسنگری^۲ در مجله زنان باشد. پس بهتر است این نامه را نه در صفحه «مردان» بلکه در صفحه «آدم ها» چاپ کنید.



چرا همسرانمان این قدر مراقب حرکات ما هستند؟

آزار دیدن است، به معنی از دست دادن فرزندان است. اگر زنی مطمئن باشد که بدون شوهرش اعتبار و احترام خود را از دست نمی‌دهد، از نظر مالی مشکل پیدا نمی‌کند و از وجود فرزندان محروم نمی‌شود، دیگر به این همه دقت و مراقبت و سختگیری و وسواس در مورد همسرش نیازی نخواهد دید. به گفته روان‌شناسان بروز هر رفتاری نمایانگر نیازی است که با رفع آن نیاز آن رفتار خاص هم تغییر می‌کند. اگر مردان می‌خواهند از آرامش و آزادی موردنظر خود برخوردار شوند، چاره‌ای ندارند جز آن‌که آنها هم مُصَرَّانه خواهان بهبود قوانین موجود برای تأمین حقوق زنان باشند. تا هنگامی که زنان نگران آینده خود هستند، نه تنها زنان بلکه مردان هم طعم بی‌دغدگی و آرامش خاطر و راحتی را نخواهند چشید و در چنین حالتی ازدواج نیز پس از مدتی به اسارتی دوجانبه یا، به قول آقای نگارنده، به یزنه‌ای سنگین به پای آنان (مردان) تبدیل خواهد شد.

در شماره ۴۴ زنان به مطالبین برخوردیم با عنوان «افسانه‌ای به نام مظلومیت زنان» که در عین موافقت با بعضی نظره‌های نگارنده، ذکر چند نکته را برای روشن شدن و ریشه‌یابی بروز چنین رفتارهای ناپسند زنان لازم می‌دانم.

بهر راستی بیان بعضاً درست و در عین حال تلخ و تکان‌دهنده نگارنده نامه در مورد رفتار سلطه‌گرانه بانوان یا بهانه‌جویی، لجبازی و... آنان فقط پوسته‌ای است ظاهری که از عمق رنج و نگرانی و احساس بی‌پناهی آنها خبر می‌دهد. آری، خانم‌ها اگر احساس حساس و بدبین هستند و بی‌پوسته مراقب همسران خود، اما آیا تاکنون هیچ مردی در خلوت از خود پرسیده است چرا همسرم تا این اندازه نگران و بدبین است و چرا تا این حد مراقب رفتار و حرکات من است، از چه چیز وحشت دارد و چرا این قدر احساس ترس و ناامنی می‌کند؟ پاسخ به این سؤال‌ها کلید حل معمای رفتارهای خاصی زنان است. و پاسخ جز آن نیست که، در جامعه‌ای که تمامی قوانین به زیان زنان طراحی شده، از دست دادن همسر به معنی آوارگی، تنهایی، فقر مالی، طرد از اجتماع و اذیت و

ناظر بر محتوای مطالب و حقیقت مشکلات دختران و زنان نیست بلکه روش طرح مطالب را ناتمام می‌دانم. آیا دوست دارید روش مطبوعاتی شما هم شبیه روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌هایی باشد که بی‌نشی مخالف شما دارند و تلخی و گزندگی مهم‌ترین ویژگی قلم ایشان است؟ فکر می‌کنید از نظر زنان ایرانی، زنان فهیم و دانای تهرانی و اصفهانی و شیرازی و مشهدی و ... مجله شما بیشتر جریده «سوزندگی» است یا «دل‌مردگی»؟ ناگفته نماند که در یک سال اخیر اصلاحات خوبی در این جهت انجام داده‌اید که شامل محتوا و شکل (گرافیک مجله) می‌شود. دراز گفتم اما دریغ است که به این بهانه یادی از استاد شهید مطهری نکنم که حتی در مورد واقعه پرسوز و درد عاشورا می‌گفت باید هر دو صفحه سپید و سیاه کربلا را با هم دید و توصیف کرد. اگر چه مظلومیت و شقاوت هست، مردانگی و شهامت خوش‌تر و سازنده‌تر است.

سخن دیگرم در باره شخص‌گزینی و شخصیت‌سازی زنان است. عجیب است که بارها دیده‌ام شما از مطرح شدن اشخاص وضعی یا شخصیت‌های ضعیف - هر چند در ابعاد قوی باشند - در رسانه‌های دیگر ابراز ناخشنودی و گاه انجاز کرده‌اید ولی خود، در جریده خویش، بانوانی هم‌شان همان‌ها را مطرح و بزرگ و گاه از آنها تمجید کرده‌اید. البته گاه شاهد انتقادهای ظریف زانه شما از ایشان بوده‌ایم ولی هر شامه‌ای آن تخطئه را نمی‌باید. آیا این هم از آفات زانه بودن شیوه مجله شماست که زنان را با چندین درجه تخفیف مجازات می‌کنید؟ فکر نمی‌کنم شما برای حفظ روحیه انقلابی زنان به شعار «چهار یا خوب، دویا بد» متوسل شوید! من نمی‌دانم که آیا طیف خوانندگان شما شخص‌گزینی و شخصیت‌سازی مجله را تعیین می‌کند یا شیوه شما در این مهم طیف خوانندگان را شکل داده است. اگر قائل به ترکیبی از هر دو سوی راه باشیم، امیدوارم هیچ‌گاه نوع اول بر نوع دوم غالب نشود و معتقدم بسیاری از زنان فرزانه ایرانی هستند که منتظرند با ارتقای همت و اعتدالی سلیقه شما در این زمینه به طیف مخاطبانتان بیوندند. اگر زنی در حد و اندازه معرفی شدن به عنوان الگوی مقبول جامعه دین‌مدار و فهیم و کمال‌گرای ما نیست، می‌توان شاخص موفقیت وی را در قالب گزارشی محدود به همین یک یا چند توانایی مطرح کرد و از طرح همه ابعاد درست و غلط زندگی او و معرفی او به عنوان شخصیت اول آن شماره مجله خودداری کرد.

فکرهایم تمام نشده ولی حرف‌هایم چرا. وقتی معلیم را مرور می‌کنم می‌بینم که چه قدر زانه نوشته شده است! این هم از عجایب انسان‌ها و روابط انسانی است. ما می‌دانیم که بدون زنان کامل نخواهیم شد، پس بهروزی روزافزون زنان و زنان آرزوی ماست.

د. ش. - تهران

یادداشت:

۱ و ۲) زنان، شماره ۵، مرداد ۷۷، ص ۱۶ (صفحه مردان).

شرطی برابر با هیچ!

مهرانگیز کار

۹۹ در شمارهٔ پیش ششمین شرط از شروط ضمن عقد را بررسی کردیم. در این شماره شرط هفتم و شیوه‌های استفاده از آن آموزش داده می‌شود. ۶۶

شرط هفتم در قباله‌های ازدواج این‌گونه چاپ شده است:

۷- ابتلای زوج به هر گونه اعتیاد مضرى که به تشخیص دادگاه به اساس زندگی خانوادگی خلل وارد و ادامهٔ زندگی برای زوج دشوار باشد.

امضای زوج:

اگر شوهر (زوج) زیر این شرط را امضا کرده باشد، زن در صورتی که بتواند ثابت کند شرط تحقق یافته می‌تواند از دادگاه تقاضای طلاق کند. زیرا به موجب مفاد بند «ب»، که زیر عنوان «شرایط ضمن عقد یا عقد خارج لازم» در صفحهٔ هشت قبالهٔ ازدواج چاپ شده، به زن وکالت داده شده است با استفاده از شروط ضمن عقد که به امضای شوهر رسیده است از دادگاه تقاضای طلاق کند. متأسفانه این شرط به اندازه‌ای مبهم و نارساست که کمتر زنی می‌تواند آن را دست‌مایه‌ای برای طلاق قرار دهد.

با این‌که در ایران یکی از عوامل مؤثر در طلاق اعتیاد شوهر است اما شرط هفتم از شروط ضمن عقد به گونه‌ای تنظیم شده که اساساً طلاق را به علت اعتیاد مرد تعلیق به محال کرده است، تا جایی‌که به جرئت می‌توان گفت وجود امضا یا عدم وجود امضای مرد زیر این شرط تفاوتی با هم ندارد.

شرط با این الفاظ شروع شده است: ابتلا به هر گونه اعتیاد مضرى که ... نخستین پرسش این است که مقصود از اعتیاد مضر چیست و حدود آن کدام است؟ می‌دانیم اعتیاد در زبان رایج عبارت است از تکرار مصرف الکل یا موادمخدر یا مبادرت به بازی قمار، به‌حدی که، فرد بر اثر اعتیاد سلامت جسمی و تعادل روانی و اخلاقی خود را از دست بدهد. بنابراین همین که به شخصی نسبت معتاد داده می‌شود، به این معناست که او نمی‌تواند در رفتارهای فردی و خانوادگی و اجتماعی جانب عقل و احتیاط را نگاه دارد و آینده‌نگری کند. لذا فرد معتاد فی‌نفسه مضر عمل می‌کند و برای خود و دیگران منشأ خیر و برکت و سعادت نیست. افراد معتاد، حتی اگر سرشار از مهر و محبت باشند، چون تأمین نیازهای مرتبط با اعتیاد را در اولویت قرار می‌دهند، محال است بتوانند نیازهای عاطفی و روانی اطرافیان‌شان را برآورده کنند. از این رو تأکید بر ابتلا به هر گونه اعتیاد مضر در شرط هفتم نقض غرض است چون اعتیاد به تنهایی مضر است و همین‌که زنی به‌علت اعتیاد شوهر از دادگاه

تقاضای طلاق می‌کند باید، در صورت اثبات اعتیاد، به او حق داد و وارد این بحث نشد که آیا اعتیاد شوهر از نوع اعتیاد مضر است یا اعتیاد مفید.

دادگاه‌ها در مواردی که با تقاضای طلاق زن، به استناد مفاد شرط هفتم، مواجه می‌شوند به‌سهولت نمی‌توانند خواستهٔ زن را تأمین کنند چون مفاد شرط به گونه‌ای است که در صدور طلاق محدودیت ایجاد کرده است. گاهی در جریان رسیدگی به تقاضای طلاق زنی که دعوی آنها مستند به یکی از شروط چاپ‌شده در قبالهٔ ازدواج است دچار این تردید و بدبینی می‌شوم که گویا نیت نویسندگان این شرط کارگشایی و فراهم آوردن امکانات برای زنان نبوده است چون الفاظ را طوری انتخاب کرده‌اند که در بیشتر موارد زحمت‌افزاست. خوب که به متن شرط هفتم دقت کنید، به من حق می‌دهید چنین بیندیشم، زیرا با آن‌که اعتیاد به مفهوم رایج، یعنی اعتیاد به الکل، موادمخدر و قمار، مضر است نویسندگان شرط نوشته‌اند: ابتلا به هر گونه اعتیاد مضرى که به تشخیص دادگاه به اساس زندگی خانوادگی خلل وارد و ادامهٔ زندگی برای زوج دشوار باشد.

حال پرسش بعدی این است که دادگاه چگونه باید تشخیص بدهد که اعتیاد شوهر، اولاً، مضر است، ثانیاً، به اساس زندگی خانوادگی خلل وارد می‌آورد و ثالثاً، زندگی زناشویی را دشوار می‌کند؟

راستی که با این شیوهٔ قانون‌نویسی و انشای شرط ضمن عقد، نه تنها آن دسته از زنان متقاضی طلاق، که شوهران‌شان معتاد هستند، زیر دست‌وپا له می‌شوند و فریادری ندارند بلکه قضاتی که احساس مسئولیت می‌کنند و دست و دلشان برای اجرای دقیق قانون می‌لرزد و همواره نگرانند که مبادا از آن غفلت کنند به‌شدت سرگیجه می‌گیرند، چون مفاد شرط طوری تنظیم شده است که هرگز نمی‌توان بر پایهٔ آن با قناعت وجدانی تصمیم گرفت.

با آن‌که زنان به این شرط و مجوزهای مشابه آن دل خوش می‌کنند اما در مراجع قضایی سرگردان می‌شوند. به قصه‌هایی که آنها در جلسات دادگاه دربارهٔ زبان‌های ناشی از اعتیاد شوهر نقل می‌کنند، بها داده نمی‌شود و فقط به این نکته پرداخته می‌شود که آیا اعتیاد شوهر مضر است یا نه؟ آیا به اساس زندگی خانوادگی خلل وارد می‌آورد یا نه؟ آیا زندگی زناشویی را دشوار می‌کند یا نه؟

واضح است که قضای، با وجود تراکم کار، نمی‌تواند این‌همه دقیقاً مندرج در شرط را روشن کند، به‌خصوص که، معلوم نیست اساس خانواده چگونه تعریف می‌شود.

کم نیستند زنانی که از زندگی با مردی معتاد رنج می‌برند و برای رهایی به دادگاه مراجعه می‌کنند اما دادگاه دادخواست آنها را رد می‌کند، زیرا:

- در بیشتر موارد، مردی که باید به پزشکی قانونی اعزام شود از راه‌های قانونی و غیرقانونی، خود را با تأخیر معرفی می‌کند. در نتیجه هنگامی از او آزمایش به عمل می‌آید که به اصطلاح «پاک» شده است. او چند روزی ترک اعتیاد کرده و بعد نمونهٔ خون و ادرار خود را در اختیار گذاشته است.

- در مواردی که اعتیاد شوهر کاملاً محرز است بلافاصله از طرف دادگاه تحقیق می‌شود تا درجهٔ مکننت مرد تعیین شود. اگر پرداخت نفقه به زن و فرزندان ممکن اعلام شود، دادگاه اعتیاد را نادیده می‌گیرد و اعلام می‌کند که اعتیاد مضر نیست، یا به اساس خانواده خللی وارد نمی‌کند.

- در مواردی که اعتیاد شوهر محرز است و زن در جلسات رسیدگی دادگاه از رنج‌های عاطفی فراوان خود و فرزندانش سخن می‌گوید، اگر قاضی تشخیص دهد که مصرف الکل یا موادمخدر بر توانایی جنسی مرد اثر نگذاشته است، درخواست طلاق منتفی است و زن متقاضی طلاق باید به‌صرف این‌که مرد می‌تواند شکم او و بچه‌ها را سیر کند و می‌تواند با او روابط زناشویی داشته باشد به خانه بازگردد و بر لطامات روانی و عاطفی‌ای که متحمل می‌شود سرپوش بگذارد.

راستی هدف از حفظ پیوند زناشویی، به قیمت ناپودی عواطف زن و فرزندان، چیست؟ آیا در سال‌های پایانی قرن بیستم همچنان باور ذهنی ایرانیان بر این محور استوار است که، برای حفظ خانواده و کاهش آمار طلاق، زن‌ها باید قربانی بشوند؟ اندکی بیندیشید به این‌که شرط ضمن عقد، به‌جای آن‌که به زن فرصت بدهد تا خود را از زندان سوزان یک معتاد آزاد کند، دست معتاد را می‌گیرد و به او می‌آموزد که در صورت طرح چنین دعوی در دادگاه، شجاعانه از خود دفاع کند و بگوید: چون پول دارم و هنوز هم اعتیاد روی قوای جنسی‌ام اثر نگذاشته است، می‌توانم در مقام ریاست خانواده باقی بمانم و همهٔ افراد خانواده را در بحران نشنگی و خماری نگه دارم. چه‌باز از این‌که زن و فرزندانم را زیر فشارهای روانی نابود می‌کنم؟ چه‌باز از این‌که به‌تدریج بر میزان مصرف خود می‌افزایم و اندوختهٔ مالی خانواده را بر باد می‌دهم؟

بنابراین شرط هفتم از شروط ضمن عقد شرطی است برابر با هیچ که از باب فریب دادن و دل‌خوش کردن زنان به آنها اهدا شده است. این شرط را جدی نگیرید! ■

اندر حکایت شب سراب و بامداد خمار



از روزی که فتانه حاج سیدجوادی برای نوشتن بامداد خمار قلم به دست گرفت تا روزی که آخرین سطور این کتاب نقش بست، چهار پنج ماه بیشتر طول نکشید.

خودش می‌گوید: «باور می‌کنید که قسمت اول و آخر داستانم، هیچ‌کدام، روی حساب نبوده؟ آنچه به قلمم می‌آمد، می‌نوشتم. به همین دلیل داستان در مدت کوتاهی تمام شد. اگر آن را نمی‌نوشتم، یادم می‌رفت.»^۱

او خود را نویسنده حرفه‌ای نمی‌داند و توضیح می‌دهد که اگر دیگری - که دست‌نویس‌هایش را خوانده بودند - اصرار نمی‌کردند، احتمالاً هرگز برای چاپ بامداد خمار اقدام نمی‌کرد.

فتانه حاج سیدجوادی:

نازنین شاه‌رکنی

شکایت را به تعویق انداختم

برای انتشارات روشنگران و مطالعات زنان تعیین کرده‌ام، اگر این کتاب به چاپ بیستم هم برسد همچنان غیرقابل چاپ است.»

اما ظاهراً مدیر نشر البرز با چاپ چنین کتاب‌هایی مخالف نیست و البته که چنین کتاب‌های پرفروشی برای ناشران هم اقبال خوبی به حساب می‌آیند.

عباس علمی، مدیر نشر البرز، ۱۸ سال است در عرصه نشر کتاب فعالیت دارد و تاکنون حدود ۶۰۰ عنوان کتاب در زمینه‌های مختلف چاپ کرده است. او به یاد ندارد که در این ۱۸ سال کتابی با چنین تیراژی بازار کتاب را تکان داده باشد: «بامداد خمار الان به چاپ شانزدهم رسیده و تاکنون به‌طور تقریبی بیش از ۱۵۰ هزار نسخه از آن به فروش رسیده است» و ادامه می‌دهد که «ما به‌طور متوسط هر ۴۵ روز، ده هزار نسخه از این کتاب را در بازار توزیع می‌کنیم».

و این چنین بود که مجله زنان در شماره ۳۴ خود نوشت: «مان عاشقانه فتانه حاج سیدجوادی در بازار آرام و بی‌حادثه کتاب ایران یک اتفاق بود اما نه یک اتفاق ساده.»

و در همین شماره مساحبه‌گر از فتانه حاج سیدجوادی پرسیده بود: «آیا بامداد خمار ادامه دارد؟» و او پاسخ داده بود: «در حال حاضر چنین

این پدراند که سالار جامعه‌اند و اگر کسی حرف این باب‌های خوب را گوش نکند همان بر سرش می‌آید که بر سر قهرمان بامداد خمار آمد.»

این شد که مسئولیت چاپ و نشر بامداد خمار را عباس علمی مدیر نشر البرز به عهده گرفت و ۲۰۰۰ نسخه از بامداد خمار را در تیرماه ۱۳۷۴ برای اولین بار به چاپ رساند. بامداد خمار ظرف مدت کوتاهی آن‌چنان محبوبیت یافت که نشر البرز چاپ دوم و سوم آن را نیز در فاصله‌ای کمتر از چهار ماه در سه و پنج هزار نسخه روانه بازار کرد.

شهلا لاهیجی و فتانه حاج سیدجوادی یک بار دیگر هم یکدیگر را ملاقات کردند. ملاقات این دو، این بار، در راهروهای وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صورت گرفت. شهلا لاهیجی تعریف می‌کند که خانم حاج سیدجوادی را هنگامی که برای دریافت مجوز چاپ چهارم کتابش به وزارت ارشاد مراجعه کرده بود دید: «با هم سلام علیکی کردیم. ایشان گفتند: «یادتان هست در مورد این کتاب با هم صحبت کردیم. حالا ببینید کتاب چه قدر موفق است!»

شهلا لاهیجی می‌گوید که بابت توفیق کتاب به او تبریک گفته و توضیح داده بود که «با چارچوبی که من

فتانه حاج سیدجوادی دست‌نویس‌هایش را برداشت و برای یافتن ناشری از اصفهان به تهران آمد.

... و این‌گونه بود که بامداد خمار اولین بار سر از انتشارات روشنگران و مطالعات زنان درآورد. شهلا لاهیجی، مدیر انتشارات روشنگران، دست‌نویس‌ها را خواند و از نشر شیرین و جذاب نویسنده لذت برد اما از چاپ کتاب خودداری کرد.

او برای این کار خود دلایلی برمی‌شمرد: «در این کتاب تعدد زوجات به عنوان راه‌حل نهایی عاقبت‌به‌خیر شدن قهرمان داستان پیشنهاد شده بود و اصلاً در مورد مسائل روانی زن اول که گویا تنها گناهش زشتی صورت است توضیحی داده نمی‌شود. دوم این‌که به تضادهای طبقاتی دامن زده شده بود و طبقه کارکن و افزارمند مورد اهانت قرار گرفته بودند و به نظر من تحقیر یک طبقه اهانت به ساختار مدنی جامعه است. علاوه‌براین اشرافیتی که نویسنده به‌عنوان عاملی مثبت بر آن تأکید کرده تنها در خواندن اشعار حافظ خلاصه شده است و آقای چی‌چی‌الملک حتی توانایی آموزش فرزند دختر خود را نداشته و این دختر حتی عرضه پاک کردن بینی فرزند خود را نداشت.»

شهلا لاهیجی معتقد است بافت کتاب بافت پدرسالارانه است: «وقتی می‌گوییم پدرسالار یعنی

فکری در ذهنم نیست ولی در آینده خدا می‌داند چه پیش می‌آید»
... و آینده را تنها خدا می‌دانست!



یک سال از این مصاحبه نگذشته بود که کتابفروشی‌ها پشت شیشه خود مقوایی جسیانددند که رویش نوشته شده بود: دنباله بامداد خمار رسید. و دنباله بامداد خمار چیزی نبود جز شب سراب...

شب سراب را، اما، ناهید پژواک نوشته بود و البته خیلی زود همه دانستند که این نام مستعار است. روزنامه جامعه در یکی از شماره‌های خود نوشت شایع است که شب سراب را یکی از مردان معروف نویسنده نوشته و برای این‌که رد گم کند، نام زنانه انتخاب کرده است.

این شایعه خیلی زود منتفی، و معلوم شد نویسنده زنی است ساکن رشت که به قصد دفاع از رحیم نجار دست به قلم برده است. خودش می‌گوید: «من از نزدیک شاهد بودم که زنی در حین دعوا با شوهرش موقت‌ها، پرده‌ها و مبل‌های خانه را تکه‌تکه کرد. وقتی بامداد خمار را خواندم و رسیدم به جایی که دیدم محبوبه هم همین کار را کرده حس کردم باید بنویسم» و نوشت. ۲۷ روزه هم نوشت.

بامداد خمار را منتشر می‌کند. دیگر دلیلی ندارد کتابی شبیه آن را هم منتشر کند.»
عباس علمی این کار خانم پژواک را نپسندیده است و می‌گوید: «شما اگر نویسنده کتابی، خوب بردار و کتابی برای خودت بنویس. دیگر به کتاب مردم چه کار داری؟ به بامداد خمار چه کار داری؟»



دست‌نویس‌ها را که پستیچی برگرداند خانم پژواک و آقای حیات‌بخش دوباره با هم گفت‌وگو کردند و این بار آقای حیات‌بخش قبول کرد که با حمایت و همراهی خود نویسنده کتاب را چاپ کند.

و به این ترتیب تیرماه سال ۷۶، کتاب برای دریافت مجوز سر از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی درآورد. آقای حیات‌بخش تعریف می‌کند که کتاب چند ماهی در وزارت ارشاد ماند: «گاهی هم لازم بود که قسمت‌هایی از کتاب را تغییر بدهیم یا اصلاح کنیم.» و البته تأکید می‌کند که برخلاف آنچه در مطبوعات نوشته شده بود نام کتاب هرگز شب سراب نبوده است: «نام کتاب ابتدا پلاک شراب بود ولی وقتی خانم پژواک تصمیم به چاپ کتاب گرفت فکر کردیم نام زیبایی‌تری باید برای آن پیدا کنیم، شب سراب را ما خودمان انتخاب کردیم.»

شب سراب اولین بار در بهار سال ۱۳۷۷ در ۲۵۰۰ نسخه روانه بازار شد. روزنامه توس در تاریخ

۳۷ صریحاً اعلام کرد: «مدت‌هاست که در ایران معاصر ادبیات عامه‌پسند بر صندلی اتهام نشسته است. نه تنها رمان‌های پرفروشی همچون بامداد خمار به صرف پرفروش بودن مورد بی‌لطفی روشنفکران قرار می‌گیرند، فیلم‌های پربیننده و برنامه‌های تلویزیونی پرفرقدار نیز به همین سبب مشکوک و مردود اعلام می‌شوند. مبتذل!، مبتذل!، و خلاص!»

دکتر علی‌محمد حق‌شناس نیز با کریم امامی هم‌عقیده است: «به نظر من، رمان عامه‌پسند، مثل هر نوع ادبی دیگر موجب تعالی خواننده می‌شود و نه ابتذال او. رمان عرصه امن هر چیزی است که آزمودنش در عالم واقع مجاز نیست.»

و به دنبال تمام این قبیل وقایع در عرصه نقد رمان، فتانه حاج‌سیدجوادی در گفت‌وگویی صمیمانه نظر خود را چنین اعلام کرد: «من سعی کرده‌ام متناسب با فرهنگ و آداب و رسوم و سلیقه‌ها و علایق ایرانی بنویسم.» او به‌عنوان یک خواننده معتقد است «داستانی که مضمون عاشقانه نداشته باشد، کسل‌کننده می‌شود.»

شب سراب را، اما، خیلی‌ها حتی طرفداران ادبیات عامه‌پسند، فاقد ارزش دانستند و شاید به همین دلیل است که هیچ‌کس در هیچ نشریه‌ای نقدی بر این کتاب ننوشت.

● ناشر «شب سراب» از وکیل خانم حاج‌سیدجوادی خواسته بود که اجازه بدهد هر دو خانم طی گفت‌وگویی این مسئله را بین خودشان حل کنند.

هایوی اطراف این کتاب، اما، از جای دیگری آب می‌خورد و این هیاهو عاقبت منجر به این شد که خانم حاج‌سیدجوادی وکیلی بگیرد و شکایتی علیه خانم پژواک تنظیم و تسلیم دادگاه کند.



ماجرا از این قرار است:

فتانه حاج‌سیدجوادی وقتی از چاپ شب سراب مطلع می‌شود، کتاب را می‌خرد و می‌خواند و می‌بیند که قسمت‌های زیادی از این کتاب عیناً از روی بامداد خمار نوشته شده است. او برآشفته این مسئله را با کسانی مطرح می‌کند و سرانجام سراج حمید مصدق می‌رود. حمید مصدق را البته همه با شهرهایش می‌شناسیم. او، اما، وکیل دادگستری هم هست و طبق گفته خودش تا به امروز وکالت اغلب شما و نویسندگان را به عهده گرفته است.

او این کار خانم پژواک را سرقت ادبی می‌خواند و می‌گوید: «در این کتاب نه تنها قهرمانان همان قهرمانان بامداد خمارند، بلکه در جای‌جای کتاب عیناً نوشته‌های بامداد خمار بدون یک واو پس و پیش نقل شده.»

ماجرای این شکایت و وقایع اطراف آن نیز خوراکی مطبوعات شد. گروه ادب و هنر روزنامه توس در تاریخ ۵ شهریور ۱۳۷۷ نوشت: «شب سراب در حالی به چاپ سوم رسیده و همچنان پرفروش است که فتانه حاج‌سیدجوادی، نویسنده بامداد خمار، از

۱۵ مرداد ۷۷ نوشت: «کتاب شب سراب پس از نایاب شدن مجدداً و این بار در ۴۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است ... فروش مجدد این کتاب با چنان استقبالی روبه‌رو شده که یکی از کتابفروشی‌های تهران در فاصله دو سه ساعت، آن هم در صبح ۱۵ جلد از آن را فروخت.»



موقعی که بامداد خمار چاپ شد و به شهرت رسید و دست‌به‌دست گشت، واکنش محافل مطبوعاتی هم شروع شد. موافق و مخالف دست به قلم بردند و در نشریات مختلف مطلب نوشتند.

تندوتیزترین نقد را هوشنگ گلشیری در شماره ۱۰۸ و ۱۰۹ مجله آدینه نوشت: «قضیه چیست؟ چه‌شده که کتابی متوسط دست‌به‌دست می‌شود و حتی روشنفکرانی صاحب‌نام دارند این کتاب را حلواحلوا می‌کنند؟ کتاب ارزش یک بررسی سرسری را حتی ندارد.» او در نقد خود اشکالات زیادی به بامداد خمار گرفت: از قالب تا محتوا همه از نظر گلشیری مردود بود.

حسن عابدینی با اشاره به این‌که منتقدان معمولاً کار پاورقی‌نویسان را جدی نمی‌گیرند، می‌گوید: «واقعیت این است که رمان عامه‌پسند احساس‌ها و مسئله‌های ذهنی دوران را آشکارتر از نمونه‌های متعالی رمان بازتاب می‌دهد.»
کریم امامی نیز نظر خود را در مجله زنان شماره

طبق گفته‌های ناهید پژواک شب سراب فروردین ماه سال ۷۵ نوشته شده بود. به عبارت دیگر آن موقع که فتانه حاج‌سیدجوادی با مجله زنان گفت‌وگو می‌کرد (فروردین ۷۶)، بامداد خمار دنباله‌ای پیدا کرده بود که از نظرها پنهان بود.

القصد، ناهید پژواک در شش و بش چاپ کتابش بود که با آقای حیات‌بخش، مدیر نشر هدایت، که از قضا دوست خانوادگی هم هستند به گفت‌وگو نشست. در این گفت‌وگو آقای حیات‌بخش ناشری را در تهران به خانم پژواک معرفی کرده بود. او که تماماً از بردن نام ناشر خودداری می‌کند می‌گوید: «من به خانم این پیشنهاد را کردم چون ناشران تهرانی در توزیع و پخش دستشان بازتر است؛ نمی‌خواستیم خانم ضرر کنند.» و البته به گفته آقای حیات‌بخش ناشر کتاب را پس فرستاد و از چاپ آن امتناع کرد.



ناشری که آقای حیات‌بخش از آن صحبت می‌کرد نشر البرز بود و ما این را در گفت‌وگو با عباس علمی، مدیر نشر البرز، فهمیدیم. داستان را در همین‌جا متوقف می‌کنیم تا ببینیم عباس علمی همین ماجرا را چه‌طور حکایت می‌کند:

«آذر یا آبان ۷۵ نویسنده دست‌نویس‌های شب سراب را با پست برای ما ارسال کرد. من آنها را خواندم و دیدم نثر قوی ندارد. کتاب را با پست برای نویسنده پس فرستادم و گفتم: «نشر البرز یک بار

نویسنده آن شکایتی تسلیم دادگاه کرده است. حاج سیدجوادی حمید مصدق را به عنوان وکیل خود برگزیده تا شاید بتواند شخصیت‌های «استان خود را از ناهید پژواک پس بگیرد. اگرچه بعید به نظر می‌رسد این جور شکایت‌ها به جایی برسد ولی منتظر می‌مانیم تا ببینیم چاپ چهارم شب سراب بیرون می‌آید یا حکم توقیف آن»

مدیر نشر ابرز نیز با طرح شکایت موافق است و می‌گوید: «فاجعه است اگر دادگاه این شخص را محکوم نکند. چون در آن صورت نویسنده‌ها دیگر تأمین شغلی ندارند. و هر کسی می‌تواند یک اثر صدرصد تقلیدی را به نام خودش به چاپ برساند.» و اما آن روی سکه ...

ناهید پژواک و ناشرش تا پیش از طرح شکایت در روزنامه‌ها، تقریباً از همه جا بی‌خبر بودند. به عبارت دیگر در شب شراب از خماری بامداد روز بعد خبر نداشتند. آقای ناشر خبر را در روزنامه‌ها می‌خواند و ناهید پژواک خبر را تلفنی از ناشرش می‌شنود: «خبر را که شنیدم شکستم»

البته ظاهراً در همین ایام آقای مصدق طی تسماسی به آقای حیات‌بخش گفته بود که دانشجویانش مایلند خانم پژواک را برای یکی از جلسات نقد و بررسی‌شان دعوت کنند. آقای حیات‌بخش که تا پیش از این ماجراها برای حمید مصدق به عنوان یک شاعر احترام زیادی قائل بود، خبر را به خانم پژواک می‌دهد و خانم پژواک با آقای مصدق تلفنی تماس می‌گیرد: «آقای مصدق تا گوشه را برداشت گفت "خانم، ما با چه کسی طرف صحبت هستیم؟" و من خودم را معرفی کردم. بعد بلافاصله گفت: "شما می‌دانید که سرقت ادبی کرده‌اید؟" و ادامه داد که "من فردا شکایت می‌کنم و ال می‌کنم و پل می‌کنم." پژواک اضافه می‌کند: «اصلاً تهمت قشنگی نبود»

در مورد این اتهام، نویسنده شب سراب و ناشرش، هر دو، حرف‌هایی دارند:

پژواک تعریف می‌کند که زمانی در اتوبوسی با سرهنگی بازنشسته همسفر بوده است: «این آقا

عاشق نادرشاه افشار بود و نصف راه برای من از رشادت‌های نادرشاه تعریف می‌کرد و می‌گفت: "وقتی نادر بعد از ده روز به سومنات رسید، تازه فرصت پیدا کرد که چکمه‌هایش را از پا درآورد." به او گفتم: "می‌دانی مردم سومنات در مورد نادر چه نوشتند؟ نوشتند مردی آمد که بوی پاهای کثیفش تمام معبد را پر کرد."

او می‌گوید: «فاتحان ما، مغزوران جاهای دیگر هستند و فاتحان جاهای دیگر هم از نظر ما جنایتکار محسوب می‌شوند. همیشه دو طرف قضیه را باید دید و قضاوت کرد.» ناهید پژواک تأکید می‌کند و حتی قسم می‌خورد که سوءنیت نداشته و روزی که برای نوشتن شب سراب قلم به دست گرفت به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد تیراز با «داد خماری بود.

او در مورد یکسان بودن وقایع دو کتاب می‌گوید: «وقایع آنها در پیرانتری که با از دواج رحیم و محبوبه

باز می‌شود، و با طلاقشان بسته، یکسان است. علت هم این است که من در مورد همان رحیم می‌نوشتم و نمی‌شد او با دیگری از دواج کند.»

حیات‌بخش تلویحاً اشاره می‌کند که شاید تمام این جریان‌ها برای این مطرح شده که بامداد خماری دوباره بر سر زبان‌ها بیفتد هر چند که عباس علمی معتقد است بامداد خماری هیچ‌گاه از سر زبان‌ها نیفتاد.

آقای حیات‌بخش در مورد اتهاماتی که به او زده شده می‌گوید: «اگر من می‌خواستم با چاپ این کتاب از شهرت بامداد خماری در جهت منافع مادی خودم استفاده کنم هرگز به خانم پژواک پیشنهاد نمی‌کردم که شب سراب را ابتدا برای یک ناشر تهرانی بفرستد.» و ناهید پژواک در تکمیل صحبت‌های او می‌گوید: «آقای حیات‌بخش چاپ این کتاب را تنها از سر لطفی که به من دارند قبول کردند.» و در مورد کار خودش می‌گوید: «وقتی من کل کتاب را به خانم حاج سیدجوادی تقدیم کرده‌ام این کارشان خیلی مؤدبانه نبوده.» و البته چون هیچ شناختی از خانم حاج سیدجوادی ندارد، برخورد شتابزده او را به حساب جوانی‌اش می‌گذارد حال آن که اختلاف سن این دو شاید به پنج سال هم نرسد؛ پژواک در آستانه ۶۰ سالگی است و حاج سیدجوادی در آستانه ۵۴ سالگی.

حمید مصدق این حرف‌ها را فاقد ارزش حقوقی می‌داند و معتقد است این دو طبق ماده ۲۳ قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان مجرمند و محکوم: «همین دو ماه پیش هم محقق که پایان نامه همکاری را در سمیناری با نام خودش ارائه داده بود به ۱۰۵ روز زندان محکوم شد.»

و اضافه می‌کند: «نویسندگان زمانی اسم مستعار انتخاب می‌کردند تا تحت تعقیب دستگاه قرار نگیرند؛ مثل مهدی اخوان ثالث که نام مستعارش م. امید بود و یا سیاوش گسرایبی که خود را کولی نامیده بود. این کارها در زمان این آدم‌ها معنی داشت ولی حالا... من فکر می‌کنم این که ایشان در تمام مصاحبه‌ها هم از گفتن نام حقیقی خود خودداری کرده به این علت است که خودش هم می‌دانسته چه کار زشتی انجام داده است.»

آقای مصدق می‌گوید: «این که ایشان کتاب را به خانم حاج سیدجوادی تقدیم کرده مشکلی را حل نمی‌کند؛ این کار درست مثل این می‌ماند که دزدی بیاید و یکی از وسایل شما را بدزدد و بعد مثلاً به مناسبت از دواج یا هدیه تولد همان را به شما تقدیم کند»

حمید مصدق یقین دارد که سوءنیتی در کار بوده: «چون اگر غیر از این بود لاقبل حالا که فهمیده‌اند این کار از نظر قانونی جرم است از ادامه انتشار کتاب جلوگیری می‌کردند و از خانم حاج سیدجوادی هم عذر می‌خواستند.»

نکته جالب در این دعوا این است که طرفین هرگز حاضر نشدند رودررو با یکدیگر برخورد کنند و در نتیجه هیچ شناختی از یکدیگر ندارند.

آقای حیات‌بخش البته در منزل یکی از نویسندگان معروف از وکیل خانم حاج سیدجوادی خواسته بود که اجازه بدهد هر دو خانم طی گفت‌وگویی این مسئله را بین خودشان حل کنند.

حمید مصدق، اما، می‌گوید: «خانم حاج سیدجوادی تمایلی به این گفت‌وگو نشان ندادند. اصلاً آنها چه دارند که بگویند؟ کارشان اشتباه است. اگر این را فهمیده‌اند که می‌بایست با جلوگیری از ادامه انتشار، در عمل نشان می‌دادند که پشیمانند. اگر هم معتقد نیستند کارشان اشتباه است که دیگر حرفی برای گفتن باقی نمی‌ماند.»



و اما فصل پایانی این تعقیب و گریز:

ناشر شب سراب از این که مطبوعات این قدر راحت و پیش از هر گونه اعلام جرمی نویسنده‌ای را سارق ادبی خواندند، ناراحت است و می‌گوید: «من تا آخر ماجرا در کنار خانم پژواک ایستاده‌ام ولی به عنوان ناشر، برای هر دو این خانم‌ها که توانستند مردم را به کتاب خواندن تشویق کنند احترام قائم و فکر می‌کنم از اول هم نیازی نبوده که مسئله با خشونت مطرح شود.»

بعضی از نویسندگان، ناشران و منتقدان، اما، ناهید پژواک را مقصر می‌دانند و معتقدند که لازم بود او، حداقل پیش از چاپ، خانم حاج سیدجوادی را در جریان بگذارد.

روزنامه سلام در تاریخ ۱۹ شهریور ۷۷، شب سراب را از نظر ادبی فاجعه خواند. در این مطلب آمده است: «بسه‌خاطر امنسیت یک نویسنده و شخصیت‌های او، برای مبارزه با این بدعت غلط و برای پاک کردن این لکه از دامن ادبیات ایران، از خانم حاج سیدجوادی تقاضا دارم مصرانه پای شکایت خود بایستند.»

ولی خانم حاج سیدجوادی چهار روز بعد، یعنی ۲۳ شهریور ۷۷، قرارداد وکالت آقای مصدق را ملغی اعلام کرد و گفت که تصمیم دارد، علی‌رغم ناراحتی‌اش، شکایت خود را به تمویق بیندازد تا به دور از هیاهوی ایجاد شده و در آرامش در مورد این مسئله فکر کند: «فکر می‌کنم این فرصت مناسبی خواهد بود تا خوانندگان بامداد خماری خودشان در مورد شب سراب و نویسنده‌اش قضاوت کنند.»

یادداشت‌ها:

- ۱) مجله زنان، شماره ۲۳، فروردین ۷۶.
- ۲) مجله زنان، شماره ۲۷، شهریور و بهار ۷۶.
- ۳) همان.
- ۴) مجله زنان، شماره ۲۳، فروردین ۷۶.
- ۵) همان.

۶) هر کس تمام یا قسمتی از اثر دیگری را، که مورد حمایت این قانون است، به نام خود یا به نام پدیدآورنده بدون اجازه او و یا عالماً، عامداً به نام شخص دیگری غیر از پدیدآورنده نشر یا بخش یا عرضه کند، به حبس تأدیبی از شش ماه تا سه سال محکوم خواهد شد.

گفت و گو با ناهید پژواک، نویسنده شب سراب

قسم می خورم که به فکر تیراژ نبودم!

● شایع شده بود که ناهید! پژواک مردی است که تحت پوشش نامی زنانه شب سراب را در پاسخ به بامداد خمار نوشته است... اما نویسنده شب سراب زنی است ساکن رشت و در آستانه ۶۰ سالگی. قرار مصاحبه را گذاشتیم، ساعت پنج بعدازظهر، هتل کادوس.

او همه وسایل پذیرایی را با خود به هتل آورده بود. پیش از شروع گفت و گو مسیز را با دستمال سفرفه‌های گل‌داری آراست و در طول مصاحبه از ما با نسکافه و شکلات‌های غیروطنی پذیرایی کرد و گفت مهمان‌نوازی رسم شمالی‌هاست.

دانشتیم که برخلاف تصور مردم و شایعات موجود او نه برخاسته از طبقه رحیم نجار است و نه قصد مطرح کردن مسائل طبقاتی را داشته.

او از این که محبوبه یک‌طرفه به قاضی رفته ناراحت شده و در دفاع از رحیم و رحیم‌هایی که فرصت حرف زدن به آنها داده نمی‌شود قلم به دست گرفته بود.

نویسنده شب سراب، اما، همچنان اصرار داشت که نام واقعی‌اش در پس نام پژواک پنهان بماند.

● خانم پژواک! چرا اصرار دارید ناشناخته باقی بمانید؟ و چرا اسم مستعار؟

○ من صفتی خدادادی دارم و آن این است که مردم خیلی راحت با من حرف می‌زنند و درددل می‌کنند. به همین دلیل من در قضاوت بین زن و شوهرها کنار آمده شده‌ام. دوست دارم خیلی راحت به اجتماع بروم و ببایم و این خصوصیت را تا مدتی نگاه دارم. هر وقت پیر شدم عکسم را بیندازید و اسمم را هم بنویسید.

● یعنی نام واقعی‌تان را به ما نمی‌گویید؟! ○ یک بار کن دیگری همین سؤال را پرسید، جواب دادم: «پرسید چه گفته. نپرسید که گفته.»

● خوب، پس کمی از خودتان بگویید، از تحصیلاتتان، از خانواده و...

○ همان‌طور که می‌بینید نزدیک ۶۰ سالم است. لیسانس ادبیات زبان فارسی و علوم تربیتی دارم. دو تا بچه دارم که هر دو آمریکا هستند. دخترم مهندس کامپیوتر است و ازدواج کرده؛ پسر هم - ان‌شاء‌الله - دی ماه امسال دکترای کامپیوترش را می‌گیرد.



● و همسرتان؟

○ همسر هم که... ما با هم همکلاس بودیم.

● ازدواج دانشجویی با عشق ازدواج کردید؟ ○ بله، با عشق ازدواج کردم... یعنی نمی‌دانم... شاید بتوانم بگویم عشق واقعی بعداً به وجود آمد، قبلاً خیلی حساب‌شده پیش رفتیم.

● شما از آن دسته افرادی هستید که به عشق بعد از ازدواج بنای بیشتری می‌دهند؟

○ ببینید عشق بعد از ازدواج با یکی بیشتری همراه است. در عشق قبل از ازدواج یک مقدار کشش‌های طبیعی بین دختر و پسر وجود دارد که تشخیص پاک و ناپاک را مشکل می‌کند. بعد از ازدواج انس دوجانبه جای هوس را می‌گیرد و کشش بین زن و مرد بیشتر روحانی می‌شود من فکر می‌کنم درازمدت این به نفع جوان‌هاست.

● یعنی شما آن کشش‌های طبیعی را عامل ناپاکی رابطه می‌دانید؟

○ نه کشش‌های طبیعی را عامل ناپاکی رابطه نمی‌دانم ولی جوانان نمی‌توانند این کشش‌های طبیعی را از عشق واقعی تشخیص دهند.

● اصلاً شما تعریفان از عشق واقعی چیست؟ ○ عشق یعنی حل شدن در طرف؛ یعنی خود را فراموش کردن و او شدن. وقتی به این مرحله رسیدیم عاشق واقعی هستیم. ولی آن‌کس که من نمی‌کند عاشق واقعی نیست، خودخواه است. به نظر

من پسرها متأسفانه بیشتر به فکر «من» هستند تا «ما».

● خوب، بحث خیلی عاشقانه شد! به موضوع اصلی برگردیم. ظاهراً شب سراب اولین کتاب شما نبوده؛ از نوشته‌های قبلی‌تان بگویید.

○ من کتابی دارم با قطر خیلی کم. نامش یک سبد محبت است و آن را به عروس خانم‌های جوان تقدیم کرده‌ام. همیشه فکرم این است که کاری کنم تا خانواده‌ها انسجام پیدا کنند.

● پس همین یک کتاب را داشته‌اید؟

○ بله.

● اما یکی از روزنامه‌ها نوشته بود شما پیش از این چهار کتاب دیگر هم منتشر کرده‌اید!

○ من نمی‌دانم این چهار کتاب را آنها از کجا پیدا کرده‌اند. اصلاً نصف آن مصاحبه را خودشان درست کردند.

● برای بعد از شب سراب برنامه‌ای ندارید؟

○ ما به زنان زور می‌گوییم که چرا کتاب نمی‌خوانید چون بیشتر وقت آنها صرف پخت‌وپز و دوخت‌ودوز می‌شود. من دو کتاب طباشی دارم و به فکر خودم مشکل پخت‌وپز را حل کرده‌ام چون برنامه فوق‌العاده آسان، کم‌خرج و قابل اجرایی پیاده کرده‌ام. آقای ناشر - که البته با ناشر شب سراب فرق دارد - قول داده تا پایان پاییز هر دو نسخه را چاپ کند. این دو کتاب دو جلد از مجموعه‌ای چهار جلدی است، هر جلد برای یک فصل از سال. چون ما در هر فصلی از غذاهای متفاوتی استفاده می‌کنیم بعد از این که کتاب‌های آشپزی‌ام چاپ شد یکی یکی کتاب‌های دیگر را هم چاپ می‌کنم. من کتاب چاپ‌نشده زیاد دارم.

● اصلاً اولین بار چه طور به فکر نوشتن داستان افتادید؟

○ وقتی شاگرد رشته ادبی بودم خیلی خوب انشا می‌نوشتم و همیشه اولین نفر بودم که انشایم را می‌خواندم. شاید اولین جرقه‌ها از همان جا زده شد.

● خانم پژواک، چه قدر از وقتتان را صرف مطالعه می‌کنید؟

○ اگر از دو ماه در سال فاکتور بگیریم، تقریباً روزی صد صفحه مطلب می‌خوانم.

● بیشتر چه کتاب‌هایی می‌خوانید؟

○ همه جور کتاب می‌خوانم. نوشته‌های آلبر کامو و

۲۰

○ بعضی‌ها معتقدند خواسته‌اید تا تنور «بامداد خمار» داغ است نان «شب سراب» را بچسبانید. ● یک سال و سه ماه از زمان نوشتن کتابم گذشته بود که آن را به ارشاد دادم. پس نمی‌خواستیم از داغی تنور استفاده کنم.

ویکتور هوگو را خیلی دوست دارم. کافکا را هم با وجود آن‌که به نظرم نرمال نبوده دوست دارم.
● کتاب‌های دانیل استیل را هم خوانده‌اید؟
○ بله، ولی با ترجمه این کتاب‌ها مخالفم چون بعضی مطالب آنها با جامعه و فرهنگ ما سازگار نیست. مثلاً در کتاب گمشده عملاً راه و رسم بچه‌دزدی آموزش داده می‌شود.
● خانم پژواک، چه‌طور شد که بامداد خمار را خواندید؟
○ یکی از دوستانم از تهران، ضمن صحبت، گفت: «کتابی اینجا دست‌به‌دست می‌گردد به نام بامداد خمار» و از من پرسید که آن را خوانده‌ام یا نه. این شد که بامداد خمار را خریدم و خواندم.
● کتاب را چند روزه خواندید؟
○ سه روزه.
● نظرتان چه بود؟
○ واقعاً دلم برای کسی که حق دفاع از خودش را نداشته باشد می‌سوزد. وقتی زنی از شوهرش گله می‌کند من از شوهرش طرفداری می‌کنم و بالعکس. فکر می‌کنم این یک دستور است که همیشه از غایب طرفداری کنید. کتاب را که خواندم دلم برای آن پسرکی که سر به زیر داشت در عالم خودش کار می‌کرد سوخت. وقتی دختری آمد و او را از راه به در برد باید تا آخرش بایستند. نمی‌شود لگدمالشان کنند، لجن‌مالش کنند و بعد ... ما کجا دیده‌ایم، کجا شنیده‌ایم که مادرشوهر را کتک بزنند و سرش را به دیوار بکوبند و آش‌ولاش کنند؟ به ما همیشه یاد داده‌اند که احترام به بزرگ‌تر واجب است و اگر دخترهای ما خلاف این را یاد بگیرند، خیلی بد است. اما این کتاب طوری نوشته شده که از محبوبه - به‌رغم همه کارهای خطایش - قهرمان ساخته؛ یک قهرمان مظلوم. شاید اگر محبوبه منفور می‌شد، من هرگز تصمیم نمی‌گرفتم شب سراب را بنویسم.
● به این ترتیب، برخلاف تصور عموم، هدف شما دفاع از شخص رحیم بود نه طبقه رحیم. به عبارت دیگر اگر رحیم از طبقه اشراف هم بود شما باز همین کتاب را می‌نوشتید.
○ موقع نوشتن کتاب دفاع از طبقه خاصی مد نظر نبود. در هر طبقه‌ای هم خوب هست و هم بد. ما یک متر داریم که آن را از قرآنمان برداشته‌ایم. در قرآن آمده «عزیزترین شما پرهیزگارترین شماست». حضرت علی هم فرموده «اصلاً راجع به اصل و نسب صحبت نکن. اصل و نسب هر کسی آن چیزی است که به دست آورده».

● خانم پژواک، به نظر می‌رسد که شما هم در نوشتن این کتاب یک‌طرفه به قاضی رفته‌اید!
○ نه، این‌طور نیست. اگر یادتان باشد، آخرین مرحله‌ای که رحیم رفت شهرری به خاله‌اش که

پشت‌سر محبوبه حرف می‌زد گفت «این لقمه برای دهان ما بزرگ بود». یعنی رحیم قبول داشت که محبوبه از طبقه‌ای بود که نمی‌بایست با او ازدواج کند. می‌گویند رحیم هم نانچیب بود اما به نظر من رحیم نجیب‌تر بود. آخرین لحظه محبوبه یک سیلی زد زیر گوشش که باز این را هم نمی‌توانم ببندیم. درست است که ما زن هستیم ولی نمی‌توانیم ببندیم که زنی درنگ بزند زیر گوش همسرش. به‌رحال این رحیم را دستی‌دستی نانچیب کردند و الا، اگر یادتان باشد، قبل از این‌که برود به خانه اینها فکر می‌کرد که پسرشان می‌شود، به او داداش می‌گویند و عصای دستشان می‌شود.
● همه این صحبت‌ها درست ولی در این کتاب هم شخصیت‌ها یا سیاهند یا سفید. در صورتی که در زندگی واقعی همه خوب خوب یا بد بد نیستند.
○ برای از بین بردن سیاهی باید سفید را خیلی غلیظ کرد. من برای این‌که سیاهی شخصیت رحیم را از بین ببرم مجبور شدم این‌قدر سفید مطرحش کنم. در عین حال رحیم به خیلی چیزها هم معترض است. به مادرش می‌گوید «تو چرا این‌طوری آتش‌بیار معرکه شده‌ای؟ به پدرش هم ایراد می‌گیرد که «توی ۵ ساله چرا بچه درست کردی؟ مگر نمی‌دانستی من یتیم خواهم شد؟» رحیم به طبقه خودش هم ایراد می‌گیرد.
● رحیم از طبقه خودش ایراد می‌گیرد، درست، ولی در کتاب به نوعی تمام کارهای بد رحیم توجیه می‌شود.
○ نه، به نظر من رحیم خیلی حقیقت‌گوتر از محبوبه است. اگر هم ایرادی می‌گیرد، الکی نیست.
● جالب است! شما طوری در مورد رحیم و محبوبه حرف می‌زنید که انگار این دو وجود دارند، واقعی‌اند.
○ جایی خواندم که خانمی وارد اتاق شوهرش - که رمان‌نویس بود - شد و دید دارد زار زار گریه می‌کند. پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «قهرمان داستانت مَرَد». گفت: «خوب می‌خواستی او را نکشی!» (می‌خندد) ببینید نویسنده به قهرمان داستانش عادت می‌کند. من رحیم را مثل پسر دوست دارم. مسلماً آن خانم هم محبوبه‌اش را دوست دارد. اشکال ندارد، دوست داشته باشد.
(یاد شکایت خانم حاج‌سیدجوادی می‌افتم)
● خانم پژواک، طوری صحبت می‌کنید که انگار رحیم را شما ساخته‌اید. در صورتی که رحیم و محبوبه هر دو مخلوق خانم حاج‌سیدجوادی هستند، ایشان هم قطعاً قهرمانان داستانتان را مثل بچه‌هایشان دوست دارند.
○ ببینید این رحیم من است. من او را ساخته‌ام. ولی اگر فردا رحیم برود و به فرض با دختری به نام نرگس ازدواج بکند، می‌شود شوهر نرگس و خوب نرگس

می‌تواند راجع به او اظهار نظر کند. کما این‌که دختر من حالا زن شوهرش است و مادر شوهرش می‌تواند در مورد او صحبت کند. هیچ اشکالی هم ندارد. من نمی‌توانم بگویم این دختر مال من است و تو حق نداری راجع به او صحبت کنی.
● خوب، خلق اثر ادبی با این مثالی که شما می‌زنید قدری متفاوت است. وقایع کتاب شما عیناً مثل وقایع بامداد خمار است اما از زاویه دیگر، یعنی چیز جدیدی خلق نشده است.
○ رحیم از نظر من یک نفر نبود. من این رحیم را بهانه کردم و وکیل مدافع همه رحیم‌هایی شدم که اجازه دفاع از خودشان را ندارند. این کار به نظر من هیچ اشکالی ندارد. شما این دو کتاب را بگذارید و از زاویه سومی به ماجرا نگاه کنید. با توجه به این‌که رحیم من در اختیار ۶۰ میلیون ایرانی است، هر بلایی می‌خواهند به سرش بیاورند، بیاورند. من می‌توانستم داستان دیگری بنویسم ولی می‌خواستیم این اختلاف را حل‌جلی کنیم. هنوز هم نمی‌دانم چه اشکالی پیش آمده. مگر شما اسکارلت را نخوانده‌اید؟ اسکارلت تمام بر باد رفته است به قلم یکدی دیگر. تازه آنجا به کسی که چنین کاری کرده جایزه هم داده‌اند چون خلق آسان‌تر از درست کردن مخلوق معیوب است. من قهرمانی را خلق می‌کنم و او را هر طور که دوست دارم راه می‌برم.
● شما در مصاحبه دیگری هم به کتاب اسکارلت اشاره کرده بودید هم به بهارستان جامی که تقلیدی از گلستان سعدی است. در مورد کتاب اسکارلت که اصلاً از نویسنده آن خواسته شده بود آن را بنویسد. جامی هم فقط از نوع نثر سعدی تقلید کرده ولی وقایع دو کتاب متفاوتند.
○ نه، ببینید سعدی گفته بود پادشاه، جامی هم گفت پادشاه. آن گفت اعرابی، این هم گفت اعرابی. تازه من با همان رحیم کار داشتم نه با رحیم دیگری. من می‌خواستیم به آن رحیم توجه کنیم و از آن رحیم دفاع کنیم.
● خانم پژواک، با توجه به این‌که گفته‌اید کتاب را ۲۷ روزه نوشته‌اید، بعضی‌ها معتقدند خواسته‌اید تا تنور بامداد خمار داغ است نان شب سراب را بچسبانید.
○ من فروردین ۷۵ کتاب را تمام کردم ولی تیر ۷۶ آن را به ارشاد دادم. واقعاً نمی‌فهمم تنور داغ یعنی چه. یک سال و سه ماه از زمانی که کتابم را نوشته بودم گذشته بود که آن را به ارشاد دادم. پس همچون نیتی نداشتم که از داغی تنور استفاده کنم. اتفاقاً، برعکس، احساس می‌کردم و می‌کنم آنها که باید بامداد خمار را می‌خواندند، خوانده بودند و این کتاب دیگر بُرد قبلی‌اش را نداشت.
● یعنی موقعی که کتابتان را می‌نوشتید اصلاً به

تیراژ و شهرت بامداد خماری توجه نداشتید؟
○ من بعد از نوشتن کتابم متوجه شهرت بامداد خماری شدم چون اصلاً مدتی ایران نبودم و نمی‌دانستم جریان چیست. تازه کسی که کتابی را می‌خواند که از تیراژش باخبر نمی‌شود. تیراژ را فقط ناشر می‌داند و نویسنده.

● ولی تیراژ و نوبت چاپ را در صفحه حقوق هر کتابی می‌نویسند.

○ بله ولی من خواننده یک بار کتاب می‌خرم. دیگر دنبال نمی‌کنم ببینم به چاپ چندم رسیده تا مثلاً چاپ دوازدهم‌ش را هم بخرم. باور کنید، به هرچه که فکر کنید قسم می‌خورم که من اصلاً در فکر تیراژش نبودم.

● خانم پژواک، چرا همان ابتدای کار، پیش از آن‌که کتاب را به دست ناشر بسپارید، سعی نکردید موضوع را حداقل به صورت تلفنی با خانم حاج‌سیدجوادی مطرح کنید؟

○ چون فکر کردم کار مستقلی است. در تمام مدت اسکارلت و کوزت جلو چشم بودند و اصلاً فکر نمی‌کردم ممکن است این خانم نویسنده روزی از دست من ناراحت بشود. حالا به شکایت هم کار ندارم، همین که از دستم ناراحت شده‌اند خوب نیست. چون در جامعه‌ای که تا حالا به ما زن‌ها اجازه شکوفایی نداده ما باید همدیگر را نگاه داریم. چرا باید با همدیگر عداوت داشته باشیم یا همدیگر را نفی کنیم؟

● بعد از این‌که مسئله شکایت مطرح شد هم سعی نکردید تلفنی مسئله را جویا شوید؟

○ نه اتفاقاً در شب سراب هم نوشته‌ام که چنان تیغ را زد که دیگر جایی برای آشنایی باقی نماند. بدترین کار ممکن را در حق من کردند. صبر می‌کنم گذر زمان قضیه را کم‌رنگ کند تا ببینم چه می‌توانم بگویم.

● از این‌که عملاً سارق نام گرفته‌اید چه احساسی دارید؟

○ تهمت قشنگی نبود. خیلی راحت به شما بگویم، شکست‌ها احساس کردم به من توهین شده. آن ماده‌ای را هم که ایشان به آن استناد کرده‌اند آقای ناشر برایم خواندند. در آن ماده آمده سرقت ادبی وقتی است که نویسنده‌ای، بدون ذکر نام نویسنده اصلی، تمام یا نصف کتاب را بدون اطلاع مؤلف اصلی به نام خودش چاپ کند. من، اما، کل کتاب را به این خانم تقدیم کرده‌ام و گفته‌ام رحیم هم حرف‌هایی دارد. به نظرم کارشان مؤدبانه نبود. در اول کتاب قانون انگلستان نوشته‌اند که این کتاب قانون است برای همه ملت ولی سعی کنید بین شما قانون حکومت نکند، انسانیت حکومت کند.

● و آخرین سؤال! شما زن هستید اما داستان را از زبان مرد نوشته‌اید. فکر می‌کنید چه قدر در ارائه دید مردانه موفق بوده‌اید؟

○ (می‌خندد) قبل از این‌که من شناخته بشوم همه می‌گفتند این کتاب را یک مرد نوشته. من اگر خودم را معرفی نمی‌کردم شاید هنوز هم فکر می‌کردند من مرد هستم. خوب حتماً مردانه نوشته‌ام. ■

تیراژ و شهرت بامداد خماری توجه نداشتید؟

● نویسنده‌های آمده و رمان بامداد خماری از دیدگاهی متفاوت روایت کرده و این روایت شده «شب شراب». (اسقاط سه نقطه از شبین شراب حتماً در راهروهای وزارت ارشاد اتفاق افتاده؛ سراب مگر شب دارد؟)

کریم امامی

قضیه

شب شراب و بامداد خماری

خماری و برای خودش پرفروش از آب درآمده و تا اینجا به چاپ دوم رسیده است.

خوب، اگر ناهید خانم، نویسنده دوم، می‌آمد و به جای این‌که کتابش را به فتانه خانم، نویسنده اول، تقدیم کند با او می‌نشست و گپ می‌زد و فکرش را مطرح می‌ساخت و رضایت فتانه خانم را برای کاری که در پیش داشت جلب می‌کرد، هیچ مسئله‌ای به وجود نمی‌آمد، و نیازی هم به اظهار نظرهای دوستدار در صفحات این مجله وزین نمی‌بود. ولی این عمل - جلب موافقت نویسنده اول - انجام نشده و حالا اختلاف بالا گرفته است. اتهام «سرقت ادبی» مطرح است و ظاهراً شکایتی علیه نویسنده دوم به دادگستری تسلیم شده و پرونده دیگری از مقولات تخلف از قانون حمایت حقوق مؤلفان و مصنفان و هنرمندان (مصوب ۱۳۴۸) به جریان افتاده است که حالا دادگاه باید به آن رسیدگی کند.

هنگام انتشار اولین چاپ شب شراب یک آقای فهرست‌نگار، که معمولاً صورتی از کتاب‌های تازه تهیه می‌کند و یکی دو سطر توضیح هم درباره هر کتاب می‌نویسد، این مطلب را در معرفی کتاب مورد بحث نوشت:

○ شب شراب، ناهید ا. پژواک، بی‌نا (رشت) [۵۷۶ ص، رقی، با جلد نرم، ۱۲۵۰ تومان] تأثیر عظیم رمان بامداد خماری بر بازار کتاب و عرصه ادبیات معاصر باور کنیم. شب شراب سرگذشت رحیم (همان استاد رحیم نجاری)، یکی از قهرمانان کتاب بامداد خماری است که آن را نویسنده‌ای در رشت به رشته تحریر کشیده و ماجرای عشق و عاشقی رحیم و محبوبه را از دیدگاهی دیگر بیان

قضیه خیلی ساده است. نویسنده نخواست‌های در اصفهان آمده و داستانی نوشته؛ آدم‌هایی خلق کرده و کنار هم نهاده، برخورد آنها را دیده، میانشان گاه مهر، گاه قهر پدید آورده، گفته‌های مناسب حال در دهانشان گذاشته و همه این جریان‌ها الهام گرفته از زندگی را در چارچوب زمانی اواخر دوران قاجاریه و اوایل دوران پهلوی (روزگار چادر و پیچه و درشکه) جا داده و با نشری پاکیزه و «شیرین» روایت کرده و این گل شده است رمان بامداد خماری (با الهام از مصرع معروف «شب شراب نیرزد به بامداد خماری»). و از قضا کتاب‌دوستان را بسیار خوش آمده و کتاب از شدت فروش و تجدید چاپ‌های پیاپی در تاریخ نشر ایران (اگر نگوئیم در تاریخ ادب معاصر) جایگاهی شامخ یافته.

بعد نویسنده نوشکفته دیگری در رشت رمان را خوانده، و به این نتیجه رسیده که نویسنده بامداد خماری ماجرا را درست ندیده. داستان تنها از زبان محبوبه، دختر نازپرورده اشراقی، روایت شده و او هرچه دل تنگش خواسته گفته است. خیر، به آقا رحیم نجاری، جوان زحمتکش محله و شوهر اول محبوبه سابق‌الذکر، ستم شده. جا دارد که داستان یک‌بار هم از دیدگاه قهرمان خاکی آن روایت شود تا حقیقت ماجرا عیان گردد. و نویسنده دوم آمده و عیناً همین کار را کرده. با همان آدم‌ها و همان رویدادها، منتها از دیدگاهی متفاوت. و این روایت هم شده است «شب شراب» (اسقاط سه نقطه از شبین شراب حتماً در راهروهای وزارت ارشاد اتفاق افتاده؛ سراب مگر شب دارد؟) این کتاب هم انتشار یافته و در بازار کتاب معروف شده است به ادامه یا جلد دوم بامداد

می‌کند. چه خوب است که این مجلد تکمیلی بامداد خمار در اینجا به چاپ رسیده چون اگر در جای دیگری منتشر شده بود، ای بسا ناهید خانم و فتانه خانم حالا کارشان به دادگاه کشیده بود.

از همان آغاز برای آقای فهرست‌نگار روشن بود که برداشتن آدم‌ها و رویدادهای یک کتاب جدید موفق و بازگویی داستان آن از زبان راوی دیگر کاری است که به کسب اجازه از صاحب اثر اولیه (و نیز ناشر او) نیاز داشته است و اگر چنین کتابی در انگلیس یا آمریکا منتشر شده بود اولیای کتاب اصلی بلافاصله به دادخواهی برخاسته و خواستار توقیف همه نسخه‌های کتاب می‌شدند و ادعای دریافت خسارت و غرامت می‌کردند. در اینجا طرح شکایت مدتی طول کشید ولی سرانجام اتفاق افتاد.

بعضی از خوانندگان ممکن است بگویند نوشتن مجلدات تکمیلی برای رمان‌های معروف کاری است که در اروپا و آمریکا هم پیشینه دارد و ناهید خانم کار بی‌سابقه‌ای انجام نداده است. همین‌طور است. در همین ده سال گذشته شاهد موارد دنباله‌نویسی زیر بوده‌ایم:

• اسکارت نوشته الکساندرا ریپلی، دنباله رمان معروف بر باد رفته اثر خانم مارگرت میچل (درگذشته در ۱۹۴۹). از اسکارت دست‌کم دو ترجمه به فارسی منتشر شد.
• کوزت نوشته لارا کالپاکیان، ادامه رمان مشهور یونوان نوشته ویکتور هوگو (درگذشته در ۱۸۸۵). ترجمه فارسی این کتاب در دو جلد انتشار یافت.
• پیرلی نوشته اِما تنانت، ادامه رمان کلاسیک غرور و تعصب اثر جین آستین (درگذشته در ۱۸۱۷). ترجمه این کتاب هم در سال ۱۳۷۳ در ایران منتشر شد.

• گردابی چنین هاین نوشته جین ریس، که عیناً ادامه رمان جین ایبر اثر خانم شارلوت برونته (درگذشته در ۱۸۵۵) نیست ولی جین ریس یکی از آدم‌های آن کتاب را گرفته و شرح حالش را از کودکی دنبال می‌کند و سرانجام به وقایع کتاب جین ایبر می‌رساند. این کتاب هم به فارسی ترجمه شده.

به طوری که ملاحظه می‌کنید همه این نویسندگان معروفی که آثارشان دنباله‌نویسی شده سال‌هاست از این دنیای خاک‌ریخت بر بسته‌اند و آثارشان هم‌اینک در حیطه میراث بشری و مالکیت همگانی قرار دارد و هرکس بیاورد و با این داستان‌ها ورزش کند در معرض حمله مدعیان خصوصی نخواهد بود. سروکارش فقط با خوانندگان و منتقدان بی‌رحم ادبی خواهد بود. اما وضع بر باد رفته فرق می‌کرد. هنوز ۵۰ سال از مرگ نویسنده آن نگذشته بود و حقوق نشر کتاب در اختیار ورثه قانونی او بود. آنها خودشان در سال ۱۹۸۹ آمدند و از خانم ریپلی که برای خودش رمان نویسی جنوبی موفق و محترمی بود دعوت کردند که بیاید و دنباله‌ای برای رمان بر باد رفته بنویسد، با همان آدم‌ها و با استفاده رسمی از عنوان کتاب.

حالا ناهید خانم هم اگر آمده بود و ادامه‌ای بر - یا روایت دیگری از - رمان بوف کور هدایت نوشته بود، یا یکی از داستان‌های محمد حجازی را برداشته و بازپردازی کرده بود یا گلی‌هایی که در جهنم می‌رویند محمد مسعود را دوباره سر و صورتی داده بود، مشکلی پیدا نمی‌کرد چون همه این آدم‌ها بیشتر از ۳۰ سال از مرگشان می‌گذرد و طبق ماده ۱۲ قانون فوق‌الذکر آثارشان در حیطه مالکیت همگانی قرار گرفته است. ولی اگر ناهید خانم حتماً می‌خواست کار فتانه خانم حی و حاضر را بازآرایی کند، به اجازه رسمی و کتبی او نیاز داشت و البته هیچ معلوم نبود که موفق به گرفتن این اجازه شود.

در این حال ناهید خانم می‌توانست تقلیدی از کتاب را با تغییر نام قهرمانان (در حدی که متفاوت و همچنان قابل تشخیص باشند، مثلاً کریم به جای رحیم و محبویه به جای محبوبه) و دگرگون ساختن بعضی حوادث بنویسد و به بازار بفرستد. این کار هم در فرنگ سابقه دارد و به این نوع تقلیدهای معمولاً هجوآمیز Parody می‌گویند و چون کار جدی نیست و به قصد تفریح و خنده نوشته می‌شود در بیشتر اوقات با طرح شکایت از طرف صاحبان آثار تقلیدشده مواجه نمی‌شود. ولی اگر تقلید جدی و به نظر مدعیان به قصد سودجویی صورت گرفته باشد، باز راه رفتن به دادگاه و طرح شکایت باز است و وکلای کارگشته پنبه مقلد زرنک را در دادگاه خواهند زد. ماجراهای شرلوک هولمز و دکتر واتسن در حد خود به اندازه‌ای موفق بوده‌اند که صدها تن را به نوشتن ماجراهای تقلیدی برانگیخته‌اند ولی مادامی که نویسنده، سر آرتور کانن دوپل، زنده بود (تا سال ۱۹۳۰) و یا هنوز ۵۰ سال از مرگش نگذشته بود، نام کارآگاه معروف در این داستان‌ها هیچ‌وقت عیناً Sherlock Holmes نبود؛ همیشه چیزی شبیه آن بود. از سال ۱۹۸۰ به بعد، البته، مقلدان جدید جواز استفاده از نام کارآگاه و مصاحبش، دکتر واتسن، را در آثار خود یافته‌اند.

بله، قضیه شب سراب ساده است. ناهید خانم برای انتشار کتابش در شکل کنونی آن باید از فتانه خانم (و ناشرش که دریافت‌کننده حقوق نشر بامداد خمار است) اجازه می‌گرفته. حالا که نگرفته باید جوابگو باشد، ناشرش هم همین‌طور. ماده ۱۹ قانون حمایت حقوق مؤلفان می‌گوید: «هرگونه تغییر یا تحریف در اثرهای مورد حمایت این قانون و نشر آن بدون اجازه پدیدآورنده ممنوع است» اگر وکیل فتانه خانم بتواند قاضی را قانع کند که کار نویسنده شب سراب مصداق این ماده است، ماده ۲۵ همان قانون مجازاتی برابر سه ماه تا یک سال حبس تأدیبی برای چنین تخلفی معین کرده است.

یادداشت‌ها:

۱) از میان کتاب‌های تازه، تهیه شده در کتابفروشی زمینه، خرداد و تیر ۷۷.

۲) پهای تکفروشی کتاب در چاپ دوم به ۱۵۰۰ تومان افزایش یافته است.

پوزش و تصحیح

در شماره پیش، متأسفانه، چند سطر از مطلب «جای پنجه گربه عدالت بر چهره ما»، نوشته خانم نغمه نمینی، صفحه ۳۱، هنگام چاپ حذف شده بود که ضمن پوزش از نویسندگان و خوانندگان محترم به این ترتیب اصلاح می‌شود:

صفحه ۳۱، ستون اول، چهار سطر پایانی:

... برشت پس از نگارش دوره اول آثار، نمیی پیش از زندگی هنری‌اش را، در مقام همسر، با زنی بازیگر می‌گذراند: بنا هلنه و اینگله که سال‌ها دوستانش هنرمندان آرام ما پیش می‌آید و حتی سال‌ها به دلیل ...

صفحه ۳۱، ستون دوم، چهار سطر پایانی:

... در حاشیه‌های چنین درهم‌ریخته عادل واقعی کیست؟ چه قدر می‌توان بر قانون‌های بشری اقتدا کرد و اصلاً عدالت با کدام معیارها سنجیده می‌شوند؟

برشت نویسنده‌ای انقلابی بوده او می‌نوشت تا در ...

صفحه ۳۱، ستون سوم، چهار سطر پایانی:

۲ و ۵ و ۶ زندگی برشت، ورنر هشت، ترجمه احمد جهانشاهی، انتشارات نمایش، چاپ اول، ۱۳۷۱.

۲ و ۴ و ۷ برشت، فیلسوفی در تاتر، ترجمه ج امینی‌بهنی، انتشارات کتیبه، چاپ اول، ۱۳۵۸.

● غرق در نور

- پتی جی ایدی
- ترجمه: زهره زاهدی
- تابستان ۱۳۷۷
- انتشارات جیحون
- ۱۰۹ صفحه
- ۵۰۰۰ ریال

پتی در کودکی به عنوان یک سرخپوست آمریکایی شاگرد یک مدرسه شبانه‌روزی بود جلوی مدرسه تابلوی بزرگی قرار داشت که روی آن نوشته بود: «جایی که بصیرت نباشد، مردم نابود می‌شوند» روزف کمبل، استوره‌شناس بزرگ، گفته است که بسیاری از مشکلات زمان ما، از اختیارات گرفته تا خشونت در داخل شهرها، مستقیماً ناشی از فقدان جمعی بصیرت معنوی است. ما فراموش کرده‌ایم که زندگی‌های عادی ما از لحاظ معنوی مهم‌اند. در کتاب غرق در نور راز بزرگی نهفته است، رازی که شما خود از آن باخبرید و این همان چیزی است که پیامبران بزرگ و راهنمایان معنوی طی هزاران سال کوشیده‌اند تا به ما تفهیم کنند. پتی ایدی تقریباً مرد تا آن را فهمید، این راز قدرت آن را دارد که زندگی شما را عوض کند.

دکتر ملویس مورس

انچه‌ما

نصرت ماسوری



نصرت ماسوری

«شوقی یه تکون، آبشاراتو بتکون»
آبشار زد. از کنار سر بازیکن مقابل گذشت و خوابید توی زمین. قاب عکس را دوباره گذاشت روی میز. رفت توی آشپزخانه و قرصش را خورد. دانه‌های برف روی چراغ‌های کنار خیابان می‌نشستند. قابلمه را گذاشت روی گاز. مرد گفت:
«عجب کوفته‌هایی خانوم، حرف نداره.»
به قاب عکس نگاه کرد:
«امیر، مدت‌هاست نرفتم تو زمین. دلم لک زده برا یه بازی داغ.»
امیر روزنامه را ورق زد.
«که چی بشه؟ اون‌ا که ادامه دادن کجا رو گرفتن؟»
ابروهاش را درهم کشید و نفس بلندی بیرون داد. روسری را سفت پیچید دور آرنجش. رادیو داشت شیرخدا پخش می‌کرد.
سماور را روشن کرد.
از راهرو که می‌گذشت توی آینه قدی خودش را دید. شکم برآمده و آویزان از زیر لباس پیدا بود. دکتر گفت:
«نگران نباشین خانوم، عضلات شما ورزیده است. زایمان راحتی دارین.»
تصویرش توی آینه مه‌آلود شد. پشت پرده‌های توری داشت سپیده می‌زد. صدای قل‌قل سماور بلند شده بود. شیشه‌های پنجره را بخار گرفته بود. لای پنجره را باز کرد. باد دانه‌های برف را به صورتش زد. لرزش گرفت. پنجره را بست. سبزی‌ها را از توی یخچال بیرون آورد. چاقو را کشید پشت نعلبکی و سبزی‌ها را ریخت توی سینی.
«امیر، از فدراسیون زنگ زدن واسه مربیگری. حالا که بچه‌ها بزرگ شدن دلم می‌خواد...»
«خانوم، مربیگری از این بهتر؟ مربی که هیچی، سرور مایی.»
چاقو را انداخت روی سبزی‌های خردشده و به پشتی تکیه داد. سوک انگشت‌هاش سوزن‌سوزن می‌شد.
«ببین امیر، اگه برم تو زمین، دوباره دستام قوی می‌شه. این قدر درد...»
«چانومم، عزیزم، کوفته بیاتش هم خوشمزه است.»
دستش را کشید روی شیشه بخار گرفته. برف ریز و تند می‌بارید. توی بزرگراه هیچ‌کس نبود. شیشه را دوباره بخار گرفت. دست‌هاش زرق‌زق می‌کرد.
«آرتورزه خانوم. قرص‌هاتونو روزی سه تا...»
قطره‌های اشک توی شیارهای صورتش جاری شد. با پشت دست صورنش را پاک کرد.
«من یه موقع والیبالیست بودم دکتر...»
«بازم ورزش کنین.»
قرص ایندومتاسین را با چای خورد.
«امیر، دستام خیلی درد می‌کنه. دیگه برام ساخته کارای خونه رو بکنم.»
امیر ادکلن را کف دستش ریخت و زد به صورتش.
«خوب می‌شه. چیزی نیست عزیزم. سرما زده.»
گوینده رادیو داشت خبرهای ورزشی می‌خواند. زن کوفته‌ها را توی دستش گرد کرد و انداخت توی قابلمه. برف‌های یخ‌زده زیر چرخ ماشین‌ها غرّ می‌کرد. رادیو را بست و رفت توی اتاق. گرمکن را پیچید دور خودش و لبه تخت نشست. دانه‌های برف درشت شده بود و هوا خاکستری. قطره‌های آب از روی شیشه سر می‌خورد و می‌چکید روی کفپوش.
جمعیت یک‌بند دست می‌زد. شیرجه زد روی زمین و توپ را جاخلالی انداخت. برایش دست زدند.
چند نفر با «تی» آمدند و کف سالن را پاک کردند. آبشار که خوابید، سوت داور بلند شد. مربی پرید وسط زمین و بغلش کرد.
«تو آینده درخشانی داری شوقی.»
بازیکنان می‌بوسیدندش. جمعیت یک‌صدا فریاد می‌زد:
«شوقی، شوقی.»
مرد زیر پتو کش و قوسی رفت و تخت تکان خورد. پشت پنجره آسمان خاکستری بود و درخت‌ها سفید سفید.
همه‌جا یخ زده بود. لرزش گرفت.

زن پارچه را پیچید دور آرنجش. توپ توی هوا چرخید. گوشه زمین، روی ساعدهاش خوابید و به هوا رفت. فریاد تماشاچیان بلند شد. مربی گفت:
«زنده باد. دستای قوی‌ای داری شوقی.»
دستش را گرد زیر بالش و سرش را گذاشت روی آن. آرنجش زرق‌زق می‌کرد. بلند شد نشست. عکس بزرگش با گرمکن ورزشی روی دیوار آویزان بود و زیر نور چراغ خواب به قرمزی می‌زد. سوت داور بلند شد. توپ را برداشت و سرویس زد. دست‌هاش تیر می‌کشید. دستش را مالش داد. ماشین‌ها تک‌وتوک از توی بزرگراه می‌گذشتند. برف آرام می‌بارید. شاخه‌های پربرف درخت‌ها زیر نور برق می‌زد.
مرد به پهلو خوابیده بود و آرام نفس می‌کشید. از روی تخت بلند شد. لرزش گرفت. گرمکن را روی دوش انداخت و از اتاق بیرون رفت.
در اتاق بچه‌ها باز بود و اتاق ساکت. نشست کنار پنجره. قاب عکس روی میز بچه‌ها را در حال برف‌بازی نشان می‌داد. شال‌گردن‌هاشان نصف صورتشان را پوشانده بود. گلوله برف توی دست دختر بزرگ‌ترش بود و به طرف خواهرش نشانه گرفته بود. تماشاچیان به طرف او برگشته بودند و فریاد می‌زدند.

طیبه رئیسی

رازهای دخترانه

ای تو باصفا ترین ترانه‌ام
لحظه‌های ناب عاشقانه‌ام
نیستی و دیده‌ام که می‌رسی
در بلوغ خواب کودکانه‌ام
می‌رسی و سر ز مهر می‌نهی
باز روی التهاب شانه‌ام
می‌بری به ترک اسب سرکشت
سوی آسمان بی‌کراشه‌ام
ای نیاز خوب در تو زیستن
در تمام لحظه‌ها بهانه‌ام
تا همیشه با منی و در منی
مثل رازهای دخترانه‌ام

لیلا محبوبی

بی‌موقع اتفاق می‌افتد
کرخت
خاموش
خالی
ناگاه میان حفره‌ای می‌ایستی
و جانی برای هیچ چیز نمی‌ماند
ضربه‌ها
زمین
فوران
شیر و چرک و خون
حصارهای تنگ بی‌روزن
فروپاشیده‌های
دست
سینه
و جنازه‌ زمان
بی‌موقع اتفاق می‌افتد

انیس رضوی

فراغی

«مرد باش»
گفتم و به شانه‌ات زدم
نگاهم آسمان را دور زد
تا آسمان دلت آسوده بیارد

□
در پیچ راه که گم شدی
یک دسته کلاغ بر دلم نشست
و دلم گواهی داد
تو دیگر به سلام هیچ قاصدکی جواب نخواهی داد

همان شب
چیزی شکست
و من قرار گذاشتم صدایم را از دل خانه‌های شهر برگیرم
و در خرابه‌های دلم خفه شوم

بابک بهاری

سیب‌زمینی‌ها رنده می‌شوند
کودک خیس کرده است
شیر سر می‌رود
غذا می‌سوزد
آش سرد می‌شود
و زنی میان فرصت‌های آشپزخانه دود می‌شود

